

میلان کوندرا، در دهه‌ی ۸۰ میلادی، همان کاری را برای ادبیات کشورش - چک - انجام داد که گابریل گارسیا مارکز در دهه‌ی ۶۰ برای ادبیات آمریکای لاتین و الکساندر سولژنیتسین در دهه‌ی ۷۰ برای ادبیات روسیه. موفقیت آثار او چنان است که اکنون همه‌ی دنیا به میلان کوندرا چشم دوخته‌اند. اما این موفقیت همه‌ی آن چیزی نیست که کوندرا در پی آن است. فیلیپ روث از قول کوندرا می‌گوید: «همه‌ی آرزوی کودکی من آن بود که ماده‌ی معجزه‌گری داشته باشم تا مرا نامرئی کند. بعد بزرگ شوم، بنویسم و به موفقیت برسم. حالا موفق شده‌ام. اما می‌خواهم همان ماده‌ی معجزه‌گر را داشته باشم تا دوباره مرا نامرئی کند.»

نیویورک تایمز چندی پیش گفت‌وگویی با این نویسنده‌ی چک به چاپ رسانده که آن را می‌خوانیم.

گفت‌وگوی نیویورک تایمز با میلان کوندرا

نیروغی برای دستیابی به پوچی

ترجمه: لیلانصیری‌ها.

■ چندین سال است که در فرانسه زندگی می‌کنید. خودتان را پناهنده‌ی سیاسی می‌دانید یا فرانسوی یا چک؟ یا فقط یک اروپایی بدون ملیت مشخص؟

وقتی روشنفکران آلمانی در دهه‌ی ۳۰ کشورشان را به مقصد آمریکا ترک کردند مطمئن بودند که روزی به آلمان بازمی‌گردند. آن‌ها مطمئن بودند که دوری‌شان از کشور موقتی است. اما من هیچ‌امیدی به بازگشت ندارم. اقامت من در فرانسه قطعی شده. من پناهنده‌ی سیاسی نیستم. فرانسه در حال حاضر وطن واقعی من است. احساس آوارگی هم نمی‌کنم. هزاران سال، چکسلواکی بخشی از غرب محسوب می‌شد، امروز بخشی از امپراتوری شرق. در پراگ بیشتر احساس آوارگی می‌کنم تا در پاریس. مقالاتم را به فرانسه می‌نویسم و رمان‌هایم را به زبان چک؛ چرا که بیشترین تجربه‌ی زندگی و تخیلات من در بوم پراگ استوار شده‌اند.

■ شما مسیو فورمن فیلم‌ساز را منظر «روح پراگ» می‌دانید.

«قصه‌ی کافکا و «شوایک، سرباز خوب» یاروسلاو هاسک سرشار از این روح هستند. حسی فرامغولی از واقعیت. حسی از دیدگاه یک انسان عادی. درست مثل این که از پایین به تاریخ بنگری. نوعی سادگی تحریک‌آمیز. نبوغی برای دست‌یابی به پوچی، طنزی با بدبینی بی‌نهایت.

مثلاً یک نفر اهل چک برای مهاجرت ویزا می‌خواست. مقامات از او پرسیدند: «کجا می‌خواهی بروی؟» مرد جواب می‌دهد: «فرقی نمی‌کند.» به او کراهی دادند. «لطفاً انتخاب کنید.» مرد نگاهی به کره انداخت، آهسته آن را برگرداند و گفت: «کره‌ی دیگری ندارید؟»

■ علاوه بر ریشه‌های ادبی شما در پراگ، علایق ادبی دیگری که روحیه‌ی شما را شکل داده‌اند چیست؟

در ابتدا رمان‌نویسان فرانسوی رابله و دیدرو. به نظر من، بنیان‌گذار واقعی و سلطان ادبیات فرانسه رابله است. «ژاک و ارباش» دیدرو روح آثار رابله را به قرن هجدهم منتقل کرد. این نکته که دیدرو فیلسوف بوده، نباید شما را گمراه کند. این رمان را تا حد یک گفتمان فیلسوف‌منشانه نباید تنزل داد. این رمان نمایش‌کنانه‌ی هاست. آزادترین رمانی که تاکنون نوشته شده. به عبارت دیگر آزادی در قالب رمان ریخته شده. من از این رمان یک اقتباس تئاتری کرده‌ام که سوزان سانتاگ آن را در کمبریج ماساچوست با عنوان «ژاک و ارباش» روی صحنه برد.

■ ریشه‌های دیگر؟

رمان‌های اروپای مرکزی معاصر خودم را می‌پسندم مثل کافکا، روبرت موزیل، هرمان بروخ، دیتولد گومبروویچ. این رمان‌نویسان به شدت به آن چه آندرو مالرو آن را «تخیلات غنایی» می‌نامید بدبین بودند. بدبین نسبت به تخیلاتی که به پیشرفت می‌انجامید، بدبین نسبت به امیدواری‌های احمقانه. من در این احساس تأسف آنان نسبت به انحطاط غرب سهیم هستم. این احساس تأسف از آن دسته احساسات پرسوز و گداز آیکی نیست، نوعی احساس تأسف کنایی است.

بنیان‌گذار واقعی
و سلطان ادبیات فرانسه
رابله است.
«ژاک و ارباش» دیدرو
و روح آثار رابله را
به قرن هجدهم منتقل می‌کند



اما سومین ریشه‌ی من شعر مدرن چک است و شعر مدرن چک برای من به منزله‌ی کارگاه بزرگ تخیل محسوب می‌شود.

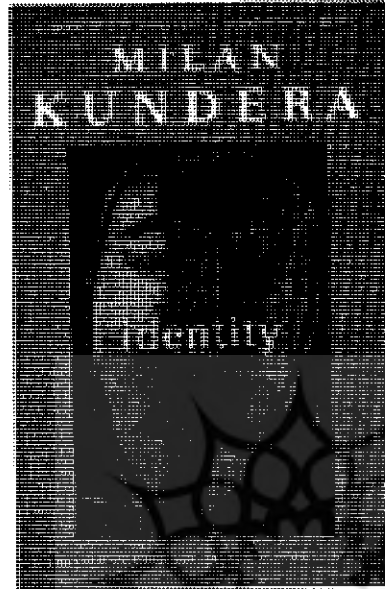
■ آیا در میان شاعران مدرن چک «پاروسلاوشیفر» منبع الهام شما بود؟ آیا او استحقاق دریافت جایزه‌ی نوبل ۱۹۸۴ را داشت؟ مطمئناً بله. ظاهراً در سال ۱۹۶۸ نیز قرار بوده که جایزه نوبل به او اعطا شود، اما هیأت داوران می‌اندیشد که مبادا اهدای جایزه‌ی نوبل به منزله‌ی همدردی با کشور تازه اشغال شده‌ی چکسلواکی تلقی شود.

جایزه به ملت چک بسیار دیر داده شد؛ به ملتی که طعم تحقیر را چشیده، آن هم ملتی که دورانش سال‌هاست به پایان رسیده. بسیار دیر به شیفر داده شد که ۸۲ سال دارد. می‌گویند وقتی سفیر سوئد به بالین او در بیمارستان رفت تا خبر این افتخار را به او بدهد شیفر مدتی طولانی به او نگاه کرد و بالاخره با لحنی غمگین گفت: «اما حالا من با این همه پول چه کاری می‌توانم بکنم؟»

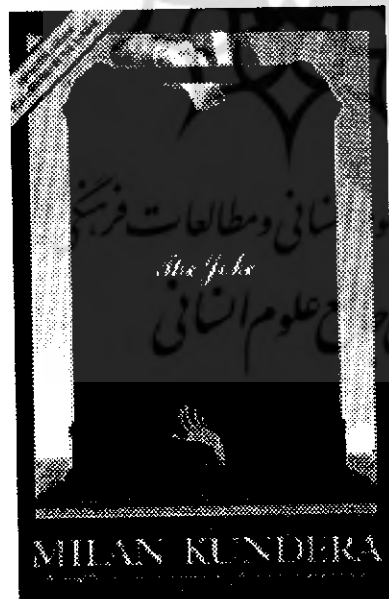
■ نظرتان درباره‌ی ادبیات روسیه چیست؟ آیا هنوز از ادبیات روسیه خوشتان می‌آید یا وقایع سیاسی سال ۱۹۶۸ شما را از آن متنفر کرده است؟

تولستوی را بسیار دوست دارم. او بسیار مدرن‌تر از داستایوسکی است. تولستوی شاید اولین کسی بود که نقش خردگریزی را در رفتار آدمی درک کرد. نقشی که حماقت آن را ایفا می‌کند یا بیشتر وقت‌ها اعمال توجیه‌ناپذیر آدمی که ناخودآگاه انسان آن‌ها را هدایت می‌کند که نه کنترل می‌شود و نه غیرقابل کنترل است. صفحاتی را که در مورد مرگ آناکارینینا است دوباره بخوانید. چرا او خودش را می‌کشد بدون این‌که واقماً بخواهد؟ چه طور این تصمیم زاده شد؟ برای دستیابی به دلایل چنین امری که در نوع خود لنگ و بی‌منطق هستند، تولستوی جریان خودآگاهی‌اش را تصویر می‌کند. او در یک کالسه که است، تصاویر خیابان با افکار آشفته و پریشان او درهم می‌پیچند. جویس اولین کسی نیست که از مونولوگ درونی در آثارش استفاده کرد، این تولستوی است که در همین چند صفحه از کتاب «آنا کارنینا» از مونولوگ درون استفاده کرد. به ندرت به این امر اشاره شده؛ چرا که آثار تولستوی خیلی بد ترجمه شده‌اند. یک بار ترجمه‌ی فرانسه این صفحات را خواندم. گیج شده بودم. آن‌چه در متن اصلی آشفته و پریشان می‌نماید در ترجمه‌ی فرانسه کاملاً منطقی و منسجم است. همان طور که ترجمه‌ی مولی بلوم از آخرین بخش اولیس جیمز جویس در واقع بازنویسی و ترجمه‌ی او، یک تک‌گفتار منطقی است و با علامت‌گذاری‌های قرار دادی.

افسوس، به نظر می‌رسد مترجم‌ها به نویسندگان خیانت می‌کنند. آن‌ها جرات نمی‌کنند که نثر نامممول و غیرمعمول نویسندگان را ترجمه کنند. می‌ترسند که از



مترجم‌ها به نویسندگان خیانت می‌کنند. آن‌ها جرات نمی‌کنند که نثر نامممول نویسندگان را ترجمه کنند



تولستوی شاید اولین کسی بود که نقش خردگریزی را در رفتار آدمی درک کرد

نیست؟

من این جویری فکر نمی‌کنم. کیج آن چیزی است که همگان را راضی نگه می‌دارد. در مورد حیوانات حرف زدن و نگاه بدبینانه داشتن به بچه‌ها چندان باعث رضایت مردم نیست. حتی ممکن است باعث آزردن آدم‌ها شود. من نسبت به بچه‌ها حس بدی ندارم. فقط این احساس کیج نسبت به دوران کودکی مرا کفری می‌کند.

■ در فرانسه قبل از انتخابات، همه‌ی احزاب سیاسی تبلیغ می‌کردند. همه جا همان شعارها در مورد آینده‌ی بهتر بود و عکس کودکانی که لبخند می‌زدند و بازی می‌کردند.

افسوس که آینده‌ی بشر کودکی نیست بلکه پیری است. او مانسیم واقعی اجتماع در زایش او به کهنسالی آشکار می‌شود. اما کهنسالی، تنها آینده‌ای که همگی ما با آن روبه‌رو هستیم، هیچ‌گاه در یک پوستر تبلیغاتی به نمایش گذاشته نمی‌شود، نه در تبلیغات چپ‌گرایان و نه در راست‌گرایان.

■ به نظر می‌رسد که نزاع میان چپ و راست شما را چندان به هیجان نمی‌آورد.

خطری که ما را تهدید می‌کند حکومت توتالیتر است. مانو، استالین، گدام یک از این‌ها چپ و راست بودند. توتالیترانیسم نه چپ است، نه راست، با حضور چنین حکومتی چپ و راست نابود است.

من چندان آدم منتقدی نیستم، اما بعد از قتل‌عام کاتولیک‌های چک در ترورهای استالینیستی احساس همبستگی عمیقی با آن‌ها کردم. اعتقاد به خداوند - همان چیزی که ما را از یکدیگر جدا ساخته بود - ما را به هم پیوند داد. آن‌ها، در پراگ هم سوسیالیست‌ها و کشیش‌ها را به دار آویختند. بنابراین نوعی اخوت ناشی از به دار آویختن این افراد متولد شد.

برای همین است که نزاع میان چپ و راست به نظر من نخ نما و کوه‌نظرانه به نظر می‌رسد. متفردم از این که در جریان‌های سیاسی شرکت کنم. هرچند که سیاست به عنوان یک نمایش همیشه مرا مسحور خویش می‌کند. یک نمایش مرگبار و ترازیک در امپراتوری شرق و یک نمایش عقلانی عقیم در عین حال سرگرم‌کننده در غرب.

■ عجیب به نظر می‌رسد اما می‌گویند ظلم و ستم به هنر و ادبیات جدیدت و حیات بیش‌تری می‌بخشد.

بهتر است احساساتی نباشیم. هرچه‌قدر ظلم و ستم به طول انجامد، در تخریب کامل فرهنگ یک ملت می‌تواند مؤثرتر باشد. فرهنگ نیاز به یک زندگی علنی دارد، تبادل آزاد عقاید. نیاز به نشر عقاید و آثار دارد، به سرگزاری نمایشگاه‌های مختلف، برگزاری اجلاس و کنفرانس و میزگرد و مرزهای آزاد. بله مدت‌هاست که در شرایط دشوار به بقای خویش ادامه داده است.

بعد از تهاجم روسیه به پراگ در سال ۱۹۶۸، تقریباً

وی منتقدان به ترجمه‌ی بد محکوم شوند. برای حمایت از خودشان، ما را کوچک می‌کنند. نمی‌دانید که بمقدر زمان و انرژی برای تصحیح ترجمه‌هایی که از کتاب‌هایم می‌شود گذاشتم.

■ شما با نوعی دل‌بستگی از پدرتان در کتاب «خنده و فراموشی» صحبت کرده‌اید.

پدرم پیانیست بود. به موسیقی مدرن دل‌بستگی داشت، دل‌بسته‌ی استراوینسکی، بارتوک، شوئنبرگ و یاناسک بود. برای شناساندن یاناسک به عنوان یک هنرمند سخت تلاش کرد. یاناسک آهنگساز خیره‌کننده بی‌بدیلی است که به سختی می‌توان برایش رقیبی یافت. او برای «خاطرات خانه‌ی ارواح» او، براساس رمان «ناستایوسکی»، که درباره‌ی اردوگاه‌های کار اجباری است، ترست مثل «محاکمه» کافکا و «گئورنیکا» اثر پیکاسو.

این موسیقی دشوار را پدرم در سالن‌های کنسرت درحالی اجرا می‌کرد که سالن تقریباً خالی بود. در آن سن و سال بچگی از این که می‌دیدم اجتماع از گوش دادن به استراوینسکی امتناع می‌ورزد و چایکوفسکی و موزارت را می‌ستاید، احساس تنفر می‌کردم. من این احساس دل‌بستگی به هنر مدرن را در خود داشتم و این پای‌بندی من به پدرم است. اما دوست نداشتم حرفه‌ی او را به عنوان یک موسیقیدان بپذیرم. موسیقی را دوست داشتم اما موسیقیدانان را هرگز. آن بخش از افکارم که مربوط به زندگی موسیقیدانان بود خفه می‌کردم.

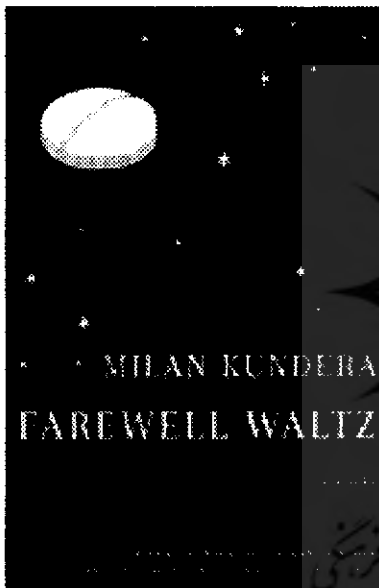
زمانی که من و همسرم چکسلواکی را ترک کردیم فقط توانستیم چند کتاب برداریم. میان آن‌ها «سناتور» جان آپدایک نیز بود؛ کتابی که تأثیر عمیقی در من به جای نهاده است. عشق دردناک نسبت به یک پدر شکست‌خورده و تحقیر شده.

■ در کتاب «خنده و فراموشی» خاطرات پدرتان را با قصه‌ای در مورد تامینا به هم ربط می‌دهید تامینا در جزیره‌ای زندگی می‌کند که در آن جا فقط بچه‌ها حضور دارند.

این قصه فقط یک روایت. تصویر این رویا ذهن مرا به خود مشغول کرده بود. تصور کنید که مجبور باشید بقیه‌ی عمرتان را با بچه‌ها بگذرانید، بدون آن که قادر باشید با یک آدم بالغ صحبت کنید. مثل کابوس است. این تصویر از کجا آمده، نمی‌دانم. دوست ندارم که رویاهایم را تشریح کنم. ترجیح می‌دهم به قصه تبدیلشان کنم.

■ بچه‌ها جای عجیبی را در کتاب‌هایتان اشغال کرده‌اند. در «سبکی تحمل‌ناپذیر هستی» بچه‌ها کلاژی را زجرکش می‌کنند و ترزا خطاب به توما می‌گوید، سپاسگزارم از این که بچه‌ای از من نخواستی. به عبارت دیگر، در کتاب‌هایتان نوعی عطوفت نسبت به حیوانات وجود دارد. در این آخری، خوگ شخصیت دوست‌داشتنی کتاب شماست. چنین نگاهی به حیوانات نوعی کیج

هنگامی که من و همسرم
چکسلواکی را ترک کردیم
فقط توانستیم
چند کتاب برداریم
میان آن‌ها
«سناتور»، جان آپدایک بود
که تأثیر عمیقی
در من به جا نهاده است



افسوس که آینده‌ی بشر
کودکی نیست
بلکه پیری است
او مانسیم واقعی اجتماع
در گرایش او به
کهنسالی
آشکار می‌شود

تمام آثار ادبیات چک توقیف شد و فقط دست‌نوشته‌ها بود که دست به دست می‌گشت. زندگی فرهنگی آزاد و علنی از بین رفته بود. با این همه ادبیات دهه‌ی ۷۰ چک شکوه بی‌مانندی دارد، نثر هرابال، گروش، اسکورسکی. در همان دوران پرمخاطره بود که ادبیات چک سابقه‌ی بین‌المللی خود را به دست آورد. اما این نوع ادبیات چه قدر می‌تواند به بقای خود در زیرزمین‌ها ادامه دهد؟ کسی نمی‌داند. اروپا هرگز چنین شرایطی را پیش‌ترها تجربه نکرده بود.

وقتی مصیبتی بر ملتی نازل می‌شود، بعد زمان را نباید از خاطر برد. همگان می‌دانند که عمر یک حکومت، فاشیستی و دیکتاتوری روزی به پایان خواهد رسید. همه به انتهای تونل چشم می‌دوزند. اما در امپراتوری شرق تونل پایانی ندارد. به همین دلیل است که من دوست ندارم مثلاً دو کشور لهستان و شیلی با هم مقایسه شوند. شکنجه و رنج آن‌ها شبیه یکدیگر است اما طول تونل‌هایشان بسیار متفاوت از دیگری است و این همه چیز را تغییر می‌دهد.

ظلم و تعدی سیاسی خطر دیگری - به خصوص برای رمان - دارد که حتی از خطر سانسور و پلیس نیز بیش‌تر است. منظورم اختلاف باوری است. ظلم و تعدی مرز مشخصی میان خوبی و بدی می‌سازد و این‌جاست که نویسنده به راحتی به ورطه‌ی موعظه سقوط می‌کند. از دید انسانی این قضیه حتماً خوشایند است اما برای ادبیات مهلک است.

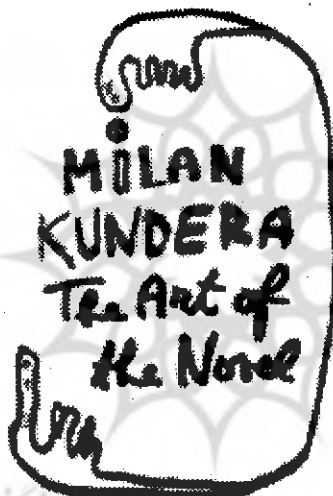
هرمان بروخ، رمان‌نویس اطریشی که من بیش از همه به او عشق می‌ورزم، می‌گوید: «تنها اصل اخلاقی برای یک نویسنده معرفت است.» تنها یک اثر ادبی که زوایای ناشناخته نوع بشر را آشکار می‌کند می‌تواند دلیلی بر وجود هستی نشان دهد. نویسنده بودن معنایش آن نیست که حقیقت را موعظه کنی، بلکه معنایش این است که حقیقت را کشف کنی.

■ اما فکر نمی‌کنید جوامعی که ظلم و ستم را تجربه کرده‌اند، نسبت به جوامعی که مبلغ زندگی صلح‌آمیز هستند، موقعیت‌های بیشتری را برای نویسندگان فراهم می‌آورند تا به کشف «نامکشوفات هستی» بپردازند؟

شاید. اروپای مرکزی را نگاه کنید. تاریخ این منطقه مثل یک آزمایشگاه حیرت‌انگیز است. در یک گذر ۶۰ ساله ما شاهد سقوط یک امپراتوری بوده‌ایم: تولد دوباره‌ی ملت‌های کوچک، دموکراسی، فاشیسم، اشغال نیروهای آلمانی با قتل عام‌هایشان، اشغال نیروهای روس با تبعیدهایشان، امیدواری‌های سوسیالیسم، ترورهای استالینیستی، مهاجرت و... من همیشه از این قضیه مبهوت مانده‌ام که چه‌طور اطرافیان من خودشان را با چنین شرایطی سازگار کرده‌اند.

بشر تبدیل به یک معمای پیچیده شده است. وجودش سؤال است و این جدا از آن حیرتی است که

**ظلم و تعدی مرز مشخصی
میان خوبی و بدی می‌سازد
و این‌جاست که
نویسنده به راحتی
به ورطه‌ی موعظه سقوط می‌کند
از دید انسانی این قضایا حتی
خوشایند است
اما برای ادبیات
مهلک است**



**زندگی خصوصی آدم‌ها
دارد از بین می‌رود
زندگی‌ای که
ما توانیم
آن را از چشم دیگران
مخفی کنیم
مثل جهنم است**

هیجان نوشتن یک رمان می‌آفریند. تردید من نسبت به ارزش‌های خاص که تقریباً خدشه‌ناپذیر است از تجارب من در اروپای مرکزی ریشه گرفته. مثلاً جوانی معمولاً در مرحله‌ای از زندگی اطلاق نمی‌شود بلکه ارزشی د. خودش نهفته دارد. وقتی این واژه ادا می‌شود سیاستمداران همیشه نیشی احقرانه در صورتشان پدیدار می‌شود. اما من، وقتی جوان بودم، در مرحله‌ی ترور زندگی می‌کردم. تروری که جوانان از آن حمایت می‌کردند. این ترورها که به تعداد بسیار زیاد انجام می‌شد در عین ناپختگی و بی‌تجربگی با حسی عمیق دنبال می‌شد. بیشترین تردید من، در میان همه‌ی رمان‌هایی که نوشته‌ام، در کتاب «زندگی جای دیگری است» عنوان شده. موضوع اصلی این رمان جوانی و شعر است. سیر شعر در دوران ترورهای استالینیستی، لبخند شعر. لبخند خونین معصومیت.

شعر یکی دیگر از ارزش‌های خدشه‌ناپذیر اجتماع ماست. وقتی در سال ۱۹۵۰، پل الوار، شاعر بزرگ و کمونیست فرانسه، حلق‌آویز کردن دوستش، زادیس کالاندرا، نویسنده‌ی اهل پراگ را تأیید کرد، شوکه شدم. وقتی برژنف تانک‌ها را برای قتل‌عام افغانیان فرستاد، در عین دهشتناک بودن موضوع، چنین کاری طبیعی به نظر می‌رسید؛ چون انتظار چنین کاری می‌رفت. وقتی یک شاعر بزرگ اعدا را ستایش می‌کند به توفانی می‌ماند که تصویر ما را از دنیا متلاشی کند.

■ آیا تجارب غنی زندگی، آثار شما را به نوشتن خود زندگی‌نامه نزدیک نکرده است؟
هیچ‌کدام از شخصیت‌های آثار من تصویر شخصی من نیستند. حتماً هیچ‌کدامشان تصویری از یک مرد زنده نیست. من از خود زندگی‌نامه‌های مبدل منزجرم. از بی‌احتیاطی نویسنده‌ها متنفرم. بی‌احتیاطی به نظر من گناه کبیره است. هرکس که زندگی خصوصی دیگران را مرور می‌کند باید شلاق بخورد. ما در عصری زندگی می‌کنیم که زندگی خصوصی آدم‌ها دارد از بین می‌رود. پلیس در کشورهای کمونیستی آن را از بین می‌برد، روزنامه‌نگارها در جوامع دموکرات آن را تهدید می‌کنند و کم‌کم مردم خودشان لذت زندگی خصوصی وحس داشتن آن را از دست می‌دهند.

زندگی‌ای که ما نمی‌توانیم آن را از چشم دیگران مخفی کنیم مثل جهنم است. کسانی که در جوامع توتالیتر زندگی می‌کنند طعم آن را می‌دانند. این نظام مثل ذره‌بین زندگی خصوصی آدم‌ها را بزرگ می‌کند و زایش جوامع مدرن را نشان می‌دهد. تخریب طبیعت، افول تعقل و هنر، اداری شدن، هویت‌زدایی، کمبود تعلق به داشتن زندگی خصوصی، بی‌هیچ راز و رمزی، همه چیز امکان‌پذیر است - حتی زندگی بدون عشق، بدون دوستی.

۱. به نوعی هنر و ادبیات گفته می‌شود که از نظر زیبایی ارزشی ندارد. به خصوص وقتی که ذائقه عموم را راضی کند.

همه چیز از یک کلاه شروع شد

کتاب‌های جدی‌تر کوندرا، در مقایسه با رمان‌های او، مثل «وصایای تحریف شده» که مجموعه مقالات کوندرا است و «هنر رمان» که مباحث نظری کوندرا را در زمینه رمان در بردارد یا استقبال کم‌تری مواجه شده است. این نکته بیش‌تر در مورد «هنر رمان» صادق است؛ چرا که در فاصله سال‌های ۱۳۷۳ تا ۱۳۷۷ چهار بار تجدید چاپ شده.

رمان «شوخی» در فاصله سال‌های ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۶ فقط سه بار تجدید چاپ شده که با توجه به فضای سیاسی و خاص آن که خوانندگان خاص خودش را دارد و کمی جدی‌تر است، عجیب نیست.

در سال ۱۳۷۷، تب کوندرا بار دیگر فراگیر شده است. همین سال سه کتاب از کوندرا وارد بازار شده که یکی از آن‌ها «هویت» در مدت بسیار کوتاهی دوبار تجدید چاپ شده است. نمایشنامه «ژاک و اربابش»، با توجه به سابقه مترجم آن، فروغ پوریاوری، تنها یک بار چاپ شده که از چند و چونش بی‌خبریم. چرا؟ نمی‌دانیم.

چندی پیش به زبان فارسی ترجمه شده است. این که چرا در ترجمه این آثار چنین اختلافاتی مشاهده می‌شود مقله‌ای است که امیدواریم بعدها به آن بپردازیم.

بار هستی در فاصله سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۷۶ هفت بار تجدید چاپ شده که در مقایسه با دیگر آثار کوندرا گوی سبقت را ربوده است. عنوان بار هستی (یا اگر عنوان دقیق آن یعنی سبکی تحمل‌ناپذیر هستی را انتخاب کنیم) آن قدر ظریف و جاندار و پر ایهام است که همان ابتدای کار خواننده را غافلگیر می‌کند. به علاوه، قصه‌ی پیچیده و جذاب این رمان مثل آینه‌ای است که انسان زندگی خودش را در آن می‌بیند.

«خنده و فراموشی» بین سال‌های ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۷ دوبار و عشق‌های خنده‌دار، در همین فاصله چهار بار تجدید چاپ شده است. با توجه به این که هر دوی این کتاب‌ها مجموعه قصه هستند، تعدد چاپ این کتاب‌ها جای تعجب دارد که البته باید گفت خواندن این قصه‌ها و گذر از آن‌ها کار هر کسی نیست.

اولین بار احمد میرعلایی با ترجمه کلاه کلمنتیس کوندرا را در سال ۱۳۶۲ به جماعت ادبی ایران شناساند. هر چند که میرعلایی به دلیل تمجیل ناشر در تحویل اثر از نتیجه کار چندان رضایت نداشت اما امروز این اثر کوندرا تقریباً جایی بین خوانندگان ایرانی ندارد. «کلاه کلمنتیس» منتخبی از بعضی بخش‌های آثار کوندرا بود که همان سال فقط یک بار چاپ شد.

نکته‌ای که در کتاب‌شناسی آثار کوندرا اهمیت دارد، نوع کتاب‌های تجدید چاپ شده و تاریخ انتشار آن‌هاست که ابتدا به مقوله دوم خواهیم پرداخت. بعد از «کلاه کلمنتیس» رمان «بار هستی» با ترجمه پرویز همایون پور به بازار آمد. میان اولین کتابی که کوندرا به نام «شوخی» (۱۹۶۵) تألیف کرده و کتاب «بار هستی» (۱۹۸۴) فاصله زمانی نوزده ساله‌ای وجود دارد. در این فاصله کوندرا چهار کتاب تألیف کرده که آن‌ها نیز با رعایت زمانی به فارسی ترجمه نشده‌اند. مثلاً سال ۱۹۶۹ کوندرا کتاب زندگی جای دیگری است، را تألیف کرده که همین

نام کتاب	نام مؤلف	نام مترجم	ناشر	تاریخ انتشار	تیراژ
بار هستی	میلان کوندرا	هرمز همایون پور	گفتار	۱۳۶۹	۴۰۰۰
---	---	---	---	۱۳۷۱	۴۰۰۰
---	---	---	---	۱۳۷۲	۵۰۰۰
---	---	---	---	۱۳۷۳	۳۳۰۰
---	---	---	---	۱۳۷۶	۵۰۰۰
شوخی	---	فروغ پوریاوری	روشنگران	۱۳۷۰	۲۰۰۰
---	---	---	---	۱۳۷۲	۳۰۰۰
---	---	---	---	۱۳۷۶	۲۰۰۰
عشق‌های خنده‌دار	---	---	روشنگران	۱۳۷۲	۲۰۰۰
---	---	---	---	۱۳۷۶	۳۰۰۰
---	---	---	---	۱۳۷۷	۲۰۰۰
کتاب خنده و فراموشی	---	---	---	۱۳۷۲	۵۰۰۰
---	---	---	---	۱۳۷۷	۵۰۰۰
مهمانی خداحافظی	---	---	گیل	۱۳۷۳	۳۰۰۰
---	---	---	گیل، روشنگران	۱۳۷۶	۳۰۰۰
والس خداحافظی	---	عباس پژمان	علم	۱۳۷۳	۲۰۰۰
---	---	---	علم	۱۳۷۶	۲۰۰۰
وصایای تحریف شده	---	کاوه باسنجی	روشنگران	۱۳۷۶	۲۰۰۰
---	---	---	---	۱۳۷۷	۲۰۰۰
هنر رمان	---	پرویز همایون پور	گفتار	۱۳۷۳	۲۳۰۰
---	---	---	---	۱۳۷۷	۲۰۰۰
جاودانگی	---	حشمت‌الله کامرانی	فاخته	۱۳۷۲	۲۲۰۰
---	---	---	کانون	۱۳۷۷	۳۳۰۰
ژاک و اربابش	---	فروغ پوریاوری	روشنگران	۱۳۷۷	۲۰۰۰
هویت	---	پرویز همایون پور	گفتار	۱۳۷۷	۲۰۰۰
---	---	---	---	---	۵۰۰۰